



**متراکش شده ام عاشق کلاه که
پیدورفت به امید کوجه باغی که
دل به لریزه در آمد و جلاوان پیچید
میان مزه اخبار باغ دانگی که**
**کنار مزه آن روز حس من تبدیل
به ناگهان شد و افتاد اتفاق که**
**وسامت از نفس افتاد و نغمه آمد
دگر نامانده بر لب دل و دماغی که**
**کاخ شهری من روستا که غزل تو نیست
بروبه قول خودت سمت چل چرانی که**
**جهنمی شده بی تو بهار کند سراز
تویی که هم نگر فتنی ز من سراز که**
**پرنده های زیلاتی به سویم آمده اند
رطه دل من اسیر همان کلاه که**

الهام مظفری

سارا محمدی اردحالی

از او گفتی
نگران
پرسیدی آیا می‌شناسم
برده را کنار زدم
لرزش دست‌هایم را در جیبم گذاشتم
گفتم نه
نه رفتن مهم بود و نه ماندن
مهم
من بودم
که نیومدم

سیروس نوذری

۱) با این همه چراغ
چگونه گویم که خفته اند
درخت های خرمالو.
۲) آن درخت دور
نجان ما
آنجا که هرگز نبوده ایم.
۳) این بار اگر یاسی باشم
سر به شاه تو
می گذارم.

لیلا کریدیجه

لایب دوستم دارم هنوز
که هنوز
فکر می کنم
از هزار و صد نسخه ای شعر
یک نسخه را
تو به خانه می بری
و تو تنها تو می فهمی
چند جای این شعر،
خط خورده است.

کیکاووس یاکیده

فرقی نمی کند باران باران یا نه
فرقی نمی کند چشمان تو چه رنگ باشد
به خانه می رسم یا نه
مهم نیست!
من کلاهی ندارم که از سر بردارم
یا دندانهای نمانده ست تا لیخندن سازم
من و تو خاطرات درختان یک کوجه ایم...

محمد شمس لنگرودی

فراموش کرده ام
ای نور دسته دسته
که بر هم می گذارم
و تو را می سازم.
ماه سیاه!
که پشمانی داغ را برف شسته است
اقیانوس عاشق!
که در بی فویی کوچک روانه رود می شوی!
از باغد پرده ام
هم چون چاقویی در قلب
هم چون رعدی تمام شده
در خاکستر شاخه هایم.

فاضل نظری

حالت چیست که چون دلبره افتاده به جانم
حال همه خوب است، من اما نگرانم
در فکر تو هستم چندان را و همین فکر
مثل خوره افتاده به جانم که بمانم
چیزی که میان تو و من نیست غریبی است
صد بار تو را دیده ام ای غم به گمانم!
انگار که یک کوه سفر کرده از این دشت
ایتنقدر که خالی شده بعد از تو چه جانم
از سایه ی سنگین تو من کمترم آیا?
بگذار به دنبال تو خود را بکشتم
ای عشق، مرا بیشتر از پیش بزمیان
آفتد که تا دیدن او زنده بمانم.



یوسف ابوعلی نژاد

رسید بر سر وقت قرار - ساعت پنج
گرفت حجم دلش را غبار ساعت پنج
تمام تقربه ها از تیلمدن گفتند
دقیقه، ثانیه، ساعت شمار - ساعت پنج
حضور مستند تردید آمد و می زد
درون کوچکی آیدنشه جگر - ساعت پنج
کسی نبود بیاید و داشت جان می داد
جولوی چشم همه «انتظار» - ساعت پنج
درخت کاج کهنسال یا محل قرار
شیشه مرد تنگیده، خمیر - ساعت پنج
و مرد دور و برش را کلاغ می بیند
پر است خاطرش از قار قار - ساعت پنج

گروس عبدالمکملان

می خواستم بمانم
رفتم
می خواستم بروم
ماندم
نه رفتن مهم بود و نه ماندن
مهم
من بودم
که نیومدم

رضا کاظمی

رسیده ام به تو
اما هنوز دلتنگم!
انگار به اشتباه،
جای طلوع
در غروب چشمهایم
فرود آمده باشم!

رسول یونان

زندگی در اعماق امن است
اما زیبا نیست
ماهی هایی که در اعماق زندگی می کنند
صدی صید شوند
اما طلوع آفتاب را هم نمی بینند
کشتنی ها را نمی بینند
حالا اسمی زیبا
پا به دریا می گذارند
او را نیز نخواهند دید
بله، زندگی در اعماق غم انگیز است.

عباس صغری

نمی دانم
تاثیر خنده های توست
یا هر رفتن با گل های باغچه
که آینه مدتی است
چوان تر از
پارسل ششم می دهد

کامران رسول زاده

تمام دنیا
مخچه ای کوچکی ست
که تو در آن متولد می شوی
و من
میان بازی بچه های محله
به عشق تو
بیز می شوم!

بهمن قاضی

وقت افتادن
اگر حق انتخاب با من بود
از بلندای برج
شاید هم کمی بالاتر
کنار ابرها انتخابم بود،
نه از چشم سیاه تو...

مهسا تیموری

آرزویم فقط این است زمان برگردد
تیرهایی که رهاشد به کمان برگردد
سالها منتظر سوت قطارم که کسی
باسلام و گل سرخ و چندان برگردد
من نوشتم که تو را دوست ندارم ای کاش
نامه ام گم بشود، نامه رسان برگردد
روی تنهایی دنیا اگر افتاده به من
باید امروز ورزهای جهان برگردد
پیرومردی به غزلهایی من ایمان آورد
به سرفرفت و قسم خورد جوان برگردد

فریبا عرب نیا

...خوبم -
درست مثل مزرعه ای که
محصولش را ملخ ها
خورده اند
دیگر نگران داسی ها نیستیم...

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

تازه،
از شانه ها می آغزید
سبل از چشم
حریق از دل
-...-
امیدوارم و این همه بلای طبیعی

حامد ابراهیم پور

حامد ابراهیم پور در ۲۴ آبان ماه سال ۱۳۵۹ در تهران متولد شد. تحصیلات متوسطه در رشته علوم انسانی را در دبیرستان فرهنگ به پایان رساند و تحصیلات دانشگاهی خود را از سال ۱۳۷۷ در رشته حقوق دانشگاه تهران ادامه داد و کارشناسی ارشد در رشته حقوق عمومی است.

مهدی فرجی

خوب و بد هر چه نوشته شد به پای خردمان
انتخابی است که کردیم برای خردمان
این آن هیچ مهم نیست چه فکری بکنند
غم نداریم، بزرگ است خدای خردمان
بگذاریم که با فلسفه‌اش خوش باشیم
خردمان آینه هستیست برای خردمان
ما دوریم که حلال سر دریا داریم
دو مسافر یله در آب و هوای خردمان
احتیاجی به در و دشت نداریم، اگر
رو به هم باز شود پنجره‌های خردمان
من و تو با همه ی شهر تفهیم داریم
دیگران را نگذاریم به حساسی خردمان
درد اگر هست برای دل هم می گوئیم
در وجود خردمان است دوی خردمان
دیگران هر چه که گفتند بگوئیم، یا
خردمان شعر بخوانیم برای خردمان

صنم نافع

درد دارد همیشه دل کتن، درد دارد تمام پایان ها
غم شدن در مسیر تنهایی، گریه کردن به حال باران ها
عشق با روح من گلابوست، شیر تا بی نهایت افسرده
من چه کردم که باید اینگونه، له شوم از هجوم تلوان ها
آه ای سرگذشت غمگینم، آه ای انتهای رویاها
زخمهایی زدی که می ترسم، از تو و از تمام اسلها
از دل خاطرات وهم آلود، کند که دیواره برگردی
اتفاقی بیمنتت یک روز، باز هم در همین خیابانها
آخرین لحظه های عمرت را، کند که به یاد من باشی
جان بگیرم دیواره در دخت، در میان غلاب و جانها
دردها می کشم، نمی میرم، فال می گیرم و تو می ایی
وحشتی از ناگهت افتاده، توی قلب تمام فجانها

شهاب مغربین

فردا آمده است و ایستاده است
پیش روی من
می پرسد چه می خواستی؟
با عصا او را کنار می زرم
همچنان چشم دوخته به دوردست
منتظر...

الیاس علوی

اول دریا آرام بود
و شب ها راه نمی رفت،
تا تو هوای شهر به سرت زد،
حالا هزار سال است
دریا گریخ
هی می رود
هی بر می گردد!

ساره دستاران

تو
رنگ می دهی
به لیبسی که می پوشی
پو می دهی
به عطری که می زنی
معنا می دهی
به کلمه‌های بی ربطی
که شعرهای من می شوند...

اصغر عظیمی مهر

بدون مشورت با من، خودش تصمیم می گیرد!
- نمی دانم که قلمی از کیجا تعلیم می گیرد -
من از روز تولد تا کنون از بس که دلتنگم
همیشه روز میلادم دل تقویم می گیرم
چرا حس می کنم در جای دوری - که نمی دانم -!
یکی هر شب برایم مجلس ترجمی می گیرد!
مرا اینقدر در محدودیت نگذازم! می میرم!
که قلب کشوری در موقع تحریم می گیرد!
نگو در یک زمان خاص باید منتظر باشم!
دل ساعت - اگر رنگ اش شود تنظیم - می گیرد!
به آرزای مرا توجیه کن - گر ساده دل هستم -
که باید سواد گاه از شدت تقهیم، می گیرد!
همه در موقع تصمیم گیری در بی عقل اند!
برای من ولی تنها دلم تصمیم می گیرد!

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com